



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

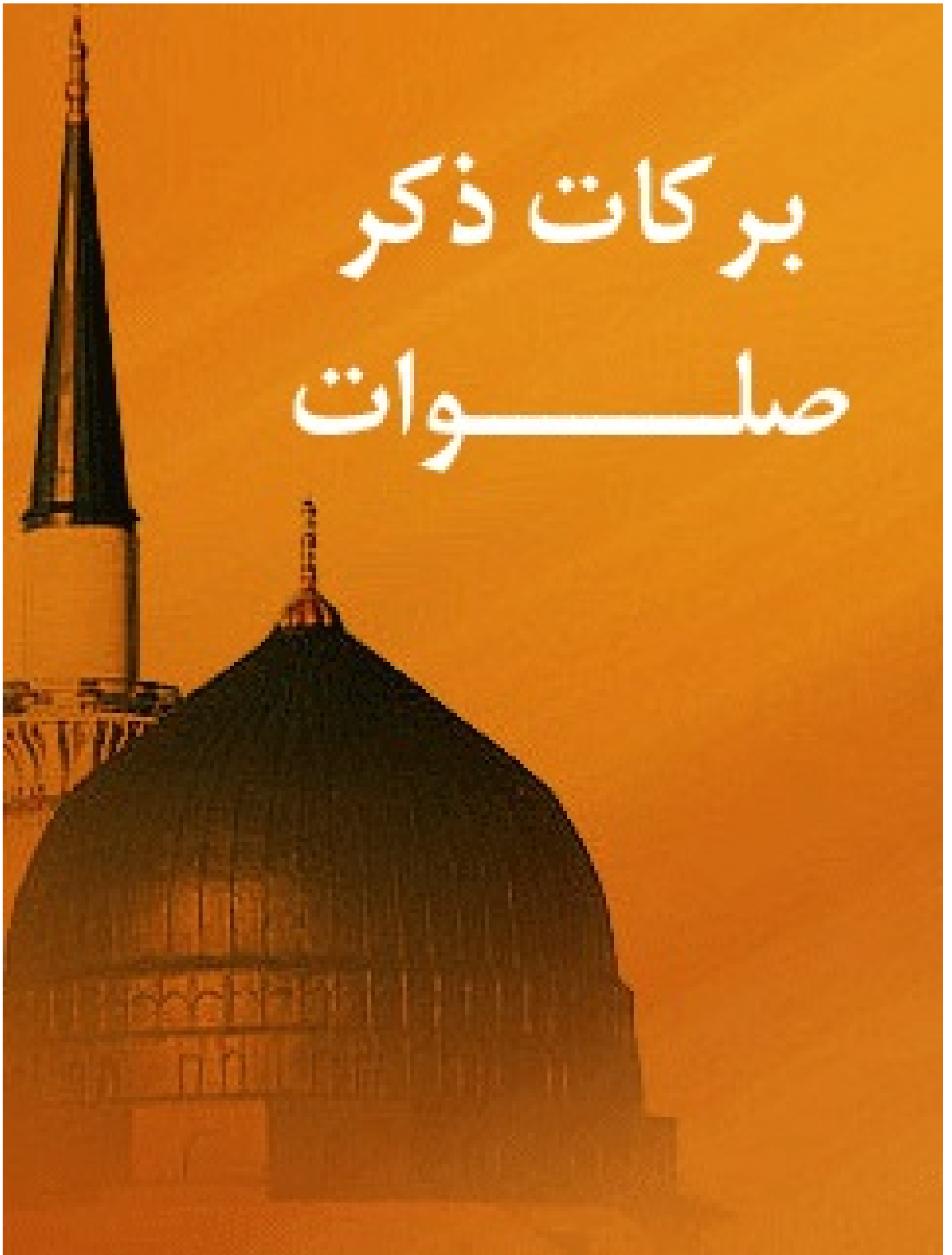
گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

برکات ذکر صلوات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برکات ذکر صلوات

نویسنده:

واحد تحقیقات موسسه فرهنگی تبیان

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی تبیان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ برکات ذکر صلوات
۶ مشخصات کتاب
۶ برکات ذکر صلوات
۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

برکات ذکر صلوات

مشخصات کتاب

عنوان: برکات ذکر صلوات

پدید آورندگان: پایگاه منادی (پدید آور همکار)

وضعیت نشر: قم: موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان، ۱۳۸۷

نوع: متن

جنس: مقاله

الکترونیکی

زبان: فارسی

صاحب محتوا: موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان

توصیفگر: ثواب صلوات

صلوات بر حضرت محمد (ص)

برکات ذکر صلوات

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بسیار یاد کردن خدا و بر من صلوات فرستادن، موجب برطرف شدن فقر می شود. با توجه به روایت فوق، داستان زیر را تقدیم می داریم. توصیه می کنیم که قبل از مطالعه به نکات زیر توجه نمایید: ۱- شکی نیست که اذکار، خواص و فوایدی بسیار دارد. طبق روایات رسیده از معصومین علیهم السلام، ذکر صلوات نیز چنین است. یکی از فواید آن، رهایی از فقر و تنگدستی است. ناگفته پیداست که: نتیجه بخشیدن آن، شرایطی دارد. یکی از شرایط آن، چگونگی حالت‌های روحی، نفسی و معنوی انسان است. با این بیان، ذکر شخصی به ثمر می رسد که قبلاً زمینه لازم را فراهم کرده باشد. به عبارت دیگر، نباید توقع داشت که بدون ایجاد زمینه، تکرار اذکار به نتیجه مطلوب برسد. ۲- به ثمر رسیدن ذکرها، در سایه تلاش و جدیت انسان است. به عبارت دیگر، به نتیجه رسیدن آنها با تنبلی و تن پروری منافات دارد و نباید از تلاش و کوشش در کسب معاش دست کشید و با تکرار اذکار، به کنجی نشست و به امید این که خداوند، روزیمان را می رساند، از کار و تلاش دست برداشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بسیار یاد کردن خدا و بر من صلوات فرستادن، موجب برطرف شدن فقر می شود. مرد خواب و خوراکی نداشت. مادام که سر و وضع زن و بچه هایش به خاطرش می‌آمد؛ آشفته و غمناک میشد. ظاهر رنجور و گونه‌های ترک برداشته آنها، آزارش میداد. همین طور شکوه‌های بیوقفه همسرش که خواب و خیالش را ربوده بود. آن روز، مثل همیشه، در چوبی حیاط را به هم زد. راه کوچه باریک محله را در پیش گرفت. نمی دانست کجا میرود؟ ولی گام هایش بسی بلند و کشیده بود. گاهی به اطرافش چشم می دوخت تا شاید مشکل گشایی بیابد. از چند کوچه باریک و کم عرض گذشت. به چهارراهی نزدیک شد که معمولاً از جمعیت موج می زد. در آن سوی چهار راه، مسجدی قرار داشت. هر چند ظاهرش ساده و کوچک بود؛ اما هیچ وقت از نماز گزاران خالی نبود. گاهی واعظی به منبر میرفت و به پند و اندرز مردم می پرداخت. آن روز نیز واعظی بر فراز منبر، در حال سخنرانی بود. جمعیتی گرد آمده بودند و به سخنان او گوش می کردند. "سعید" نیز خودش را داخل جمعیت زد. روحانی، پیرامون فقر و راههای خلاصی از آن سخن می گفت. بیان شیرین و رسایی داشت. چیزی نگذشت که سعید جذب سخنان او شد. بین خودش و او احساس نزدیکی میکرد. به نظرش رسید که روحانی، او را میشناسد و حرفهای دلش را بازگو میکند. ولی این طور

نبود؛ سخنان روحانی، حرف دل بسیاری از مردم بود. او در بخشی از سخنانش گفت: "در فرستادن صلوات، کوتاهی نکنید. زیرا اگر توانگر، صلوات بفرستد؛ مالش برکت مییابد و اگر فقیر صلوات بفرستد، خداوند تعالی از آسمان روزیاش را می فرستد". این سخن گرچه برای سعید تازگی داشت، ولی به نظرش آسان بود. از خودش پرسید: پس تا حالا - چرا به این راه ساده، فکر نکرده بودم؟! سخنان روحانی تمام شد، اما فریادهای هماهنگ "صلوات" تمامی نداشت. صلواتها، رسا و پی در پی بود. سعید امیدوار شده بود. او مثل خلیها، قدم به بیرون گذاشت. راه خانه اش را در پیش گرفت. لبهایش می جنبید. لحظهای زمزمه اش قطع نمیشد. مثل این که صلوات، آن سوی لبهایش پنهان شده بود. سه روز گذشت. هنوز صلوات، ورد زبانش بود. سخنان روحانی از دل و ذهنش بیرون نمی رفت... "فقیر اگر صلوات بفرستد، خداوند تعالی از آسمان روزیاش را می فرستد". از خانه بیرون رفت. همچنان چهره ارغوانی و گرسنه بچهها، نگرانش ساخته بود. اتفاقا عبورش به خرابه ای افتاد. مکان ترسناکی بود. گویی در و دیوارهایش با انسان سخن میگفت. سخن از گذشتههای دور؛ سخن از آنهایی که آنجا را به یادگار گذاشته بودند. سنگها و خاکهای تلنبار شده کف خرابه، راه رفتن را مشکل ساخته بود. اضطراب خفیفی، وجود سعید را فراگرفت. لحظه ای در خودش فرو رفت. سنگی به پایش اصابت کرد. اول لرزید و بعد، کمی احساس درد کرد. چیزی به افتادنش نمانده بود. برگشت، نگاه کرد. چشمش به سنگی افتاد که در حال غلت خوردن بود؛ و بعد سفال خاکی رنگ، توجه اش را جلب کرد. حس کنجکاویش بیدار شده بود. گامی به عقب برگشت. از فاصله کمتر، چشم دوخت. بخشی از یک ظرف قدیمی به چشمش افتاد. به آرامی خاکها را کنار زد و بعد کوزه کوچکی از دل خاک، بیرون آورد. ضربان قلبش تند تند می زد. احساس تشنگی میکرد. لبهای خشکیده اش تکان میخورد. خاکهای سطح کوزه را فوت کرد. قشنگ و زیبا بود. دهانه کوزه با گل بسته شده بود. گلهای دهانه کوزه را بیرون آورد. به آرامی دهانه آن را به سمت پایین قرار داد. صدای شادآوری در خرابه پیچید. صدا از به هم خوردن سکهای طلا بود. نور طلایی رنگ سکه، زیر اشعه خورشید، وسوسه انگیز و خیالآور مینمود. گیج شده بود. تصمیم گرفتن، برایش دشوار بود. لحظاتی مات و مبهوت به سکها نگاه کرد. جلوه فریبنده آنها چشمانش را به بازی گرفته بودند. به فکر فرو رفت. در عالم گذشتههاش غرق شد. بار دیگر اوضاع نابسامان خانوادهاش، خاطرش را آشفته کرد. از این که نتوانسته بود شکم بچههایش را سیر کند، غصه میخورد؛ از این که در مقابل تقاضاهای آنها چاره‌ای جز سکوت نداشت، زجر میکشید. به خود آمد. چشمش به سکها افتاد. لبخندی شیرین، روی لبهای خشکیده اش، گل کرد. سکهایی را که روی زمین افتاده بود، جمع کرد و داخل کوزه انداخت. کوزه را به سینهاش چسباند. در حالی که صورتش را به آسمان بلند کرده بود؛ لحظهای چشمانش را بست. آنگاه از جایش برخاست. شروع کرد به راه رفتن. چند گامی بیش نرفته بود که به یاد سخنان آن روحانی افتاد... "فقیر اگر صلوات بفرستد، خداوند متعال از آسمان روزیاش را میفرستد". گامهایش سست شد. کم کم از حرکت بازماند. نه توان رفتن داشت و نه قدرت برگشتن. سر دو راهی قرار گرفته بود؛ دو راهی که یک راه آن به فقر دائمی منتهی میشد و راه دیگرش به بهرهمند شدن از آن گنج خدادادی. اما نه؛ او در آن گیرودار سرنوشت ساز، به خودش نهیب زد: وعده روزی من، از آسمان است؛ روزی زمینی را نمی خواهم. برگشت. کوزه را سر جایش گذاشت. درست زیر همان سنگی که به پایش خورده بود. به اطرافش نگاه کرد. سریع از خرابه بیرون شد. ساعتی دیگر، تن خسته و گرسنه اش را روی حصیر کهنه اتاقش، رها کرد و بار دیگر در فکر عمیق فرو رفت. این بار هم که با دست خالی برگشتی؟! این، صدای همسرش بود که رشته افکارش را پاره کرد. در حالی که لبخندی به لبهایش کاشته شده بود؛ همه چیز را برای همسرش تعریف کرد. همسرش که تحمل شنیدن سخنان او را نداشت، پرسید: کجاست؟ چرا نیامدی؟! - نخواستم. - نخواستی؟! چرا؟ مگر حال و روزمان را نمیبینی؟ اگر تو نمیخواهی، گناه ما چیست؟ گناه این بچههای معصوم...؟! - مطمئنم که خداوند روزیام را از آسمان می فرستد. - از آسمان؟! آن را کجا گذاشتی؟! - همان جا، سر جایش؛ زیر همان سنگ وسط خرابه. در آن لحظه، همسایه اش - که مرد یهودی بود - در پشت بام خانه اش به سخنان سعید و همسرش گوش میکرد. بعد از شنیدن سخنان آن دو، سخت به طمع افتاد. فوری

خودش را به آن خرابه رساند. سنگی در وسط خرابه، سینه به خاک فرو برده بود. به سنگ نزدیک شد. به آرامی آن را کنار زد. کوزه، برق نگاهش را دزدید. بی صبرانه سنگ را از دل خاک بیرون آورد. تا آن لحظه هزاران فکر و خیال در ذهنش متولد شده، رشد و نمو کرده بود. خیالاتی که تنها با سکته‌های داخل کوزه به ثمر میرسید. او حق داشت که به هیچ چیز فکر نکند جز آن کوزه و سکته‌های داخلش. کوزه را برداشت و یک راست خودش را به خانهاش رساند. به تندی در کوزه را باز کرد. بیصبرانه به درون آن چشم دوخت. ترسی توام با اضطراب، در تنش دوید. موجودات شبیه مار و عقرب، توجه‌اش را جلب کرد. بیشتر دقت کرد. درست بود؛ عقربهای سیاه و زرد رنگ طول و عرض کوزه را میپیمودند. در کوزه را بست. احساس تنفوری نسبت به کوزه پیدا کرده بود. به فکر فرو رفت. همان جا، کینه‌های نسبت به سعید در دلش کاشته شد. در حالی که از چهره‌اش شرارت میبارید، با خود گفت: حتما میدانسته که کوزه پر از مار و عقرب است. وقتی فهمیده که من در پشت‌بام خانه به حرفهای او و همسرش گوش میکنم؛ با حرفهای دروغش، مرا گمراه کرد و گرفتار این مار و عقربهای کشنده نمود. جواب دشمنیاش را خواهم داد. جوابی که هرگز فراموش نکنند! سعید نشسته بود. همسرش به قیافه متفکرانه او نگاه میکرد. از این که شوهرش آن همه سکه طلا را رها کرده بود، عصبانی بود. گاهی با سخنان طنزگونه و نیش دار، عمل او را مورد استهزاء قرار میداد. چگونه میتواندست باور کند که مردش با آن همه فقر، آن همه سکه طلا را رها کرده است؟! بار دیگر به شوهرش نگاه کرد. او همچنان به سینه دیوار چسبیده بود. زیر لب، چیزی میخواند. زن که حوصله‌اش تمام شده بود، گفت: منتظری که خدا روزیات را از آسمان بفرستد؟ بلند شو برو بیرون، یک کاری کن. سعید دنبال جمله‌های میگشت تا پاسخ همسرش را بدهد. هنوز چیزی نگفته بود که صدای عجیبی در اتاق پیچید. صدا برای سعید آشنا بود. همان صدای جذابی که در خرابه شنیده بود. به سقف اتاق نگاه کرد. از روزنه کوچک سقف اتاقش، بارانی از سکه میبارید. حالت عجیبی پیدا کرده بود. خوشحالی توام با حیرت، آب دهانش را خشکانده بود. صدایش در اتاق پیچید: خدایا! شکر، شکر. نگاه کن، نگاه کن، خداوند روزیمان را از آسمان فرستاده است. همسرش که باورش نمیشد، اول به روزنه سقف اتاق چشم دوخت و سپس با شادمانی به جمع کردن سکه‌ها پرداخت. صدای گفت و گوی سعید و همسرش به گوش همسایه یهودیاش رسید. او به خودش شک کرد. دست نگه داشت. کوزه را بالا کشید. از دهانه کوچک کوزه، نگاهش را گذراند. عقربهای باقی مانده، همچنان به یکدیگر تنه میزدند و از سر و کول هم بالا و پایین میرفتند. به سعید و همسرش زهرخندی نثار کرد و بار دیگر کوزه را در دهان روزنه اتاق، وارونه کرد. همزمان صدای سعید بلند شد: باز هم سکه، سکه. خدایا... خدایا...! بر شگفتی مرد یهودی افزوده شده بود. به نظرش رسید که سعید و همسرش، عقلشان را از دست داده‌اند. برای این که مطمئن شود، سرش را به روزنه اتاق سعید، نزدیک کرد. و بعد با احتیاط به داخل اتاق نظر انداخت. باورش نمیشد. آنچه ریخته بود، سکه بود. سکه‌هایی که با رنگ زرد و فریبنده در کف دست آن دو موج میزدند و جرنگف جرنگف صدا میکردند. با خودش گفت: حتما من اشتباه کرده بودم! ادامه داد: نه! نه! من اشتباه نکرده بودم؛ هر چه بود، مار و عقرب بود. از خودش پرسید: پس چه اتفاقی افتاده است؟! لحظهای به فکر فرو رفت. بعد از چند دقیقه اندیشیدن، به راز قضیه پی برد. دانست که این، سرّی از اسرار غیبی است. سرّی که به دست خداوند به ثمر رسیده است. سعید را به پشت بام دعوت کرد. وقتی سعید، خودش را به آن جا رساند، مرد یهودی خودش را روی قدمهای او انداخت. همان دم صدایش که با گریه شوق توام بود؛ در فضا پیچید: "اشهد ان لا اله الا الله؛ اشهد ان محمدا رسول الله". سعید نیز گیج شده بود. میدانست که باران سکه از برکات "صلوات" است. ولی میدانست که مسلمان شدن یک نفر یهودی نیز از دیگر برکات آن میباشد. یک بار دیگر به مرد تازه مسلمان نگاه کرد و سکه‌های کف اتاق را در ذهنش تداعی نمود. ناخود آگاه بر زبانش جاری شد: اللهم صل علی محمد و آل محمد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

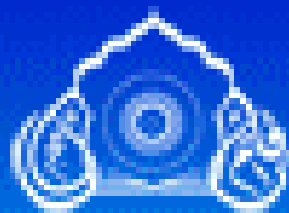
و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

